قیام جهانى‏

ظهور و قیام حضرت مهدى صلوات الله علیه یک جریان منطقه‏اى و قومى نیست، بلکه یک مسأله جهانى و همگانى است، النهایه، این مسأله در جهان تشیع بیشتر شکل گرفته و ارادتمندان آن حضرت پیوسته در انتظار ظهور وى هستند و از وجود مبارک و دعاهاى نافذ و توجهات عالیش در زمان غیبت استفاده ها مى‏ کنند.

ظهور امام (ع) عبارت و اخراى حکومت عدل الهى در جهان و غلبه و پیروزى کامل حق بر باطل است، ظهور آن حضرت، حل مشکل اساسى جهان و ترسیمى از آینده دین مبین اسلام است، ظهور آن حضرت پیاده شدن وعده حکومت توحید در روى زمین است که توسط قرآن مجید و رسول اسلام (ص) وعده داده شده است .

بشر در ادوار تاریخ، بر طبیعت تسلط یافته و آن را در استخدام خود گرفته است و توأم با آن بشر بر بشر نیز تسلط یافته و انسانها را مستضعف کرده و مورد بهره کشى قرار داده است، اکثریت بسیار بزرگ زیر سلطه و استعمار اقلیت کوچکى قرار گرفته و زیر فشار آنان جان مى‏ کنند، ولى دورانى خواهد آمد که بشر بر نفس خود تسلط پیدا کند و آن در زمان حضرت مهدى (ع) خواهد بود، على هذا دوران بشریت را باید به سه دوران تقسیم کرد: تسلط بشر بر طبیعت، تسلط بشر بر بشر و تسلط بشر بر نفس، که فعلاً جهان در انتظار دوران سوم است و علائم آن با پیشرفت اسلام و پیشرفت افکار بشرى بتدریج آشکار مى ‏شود.

-1 در قرآن کریم سوره انبیاء: آیه 105 مى‏ خوانیم: و لقد کتبنا فى الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادى الصالحون از روزى که بشریت به وجود آمده و از روزى که قرآن نازل شده: این آیه پیاده نگشته و بصورت وعده بوده است، زیرا پیوسته وارثان و حاکمان زمین بندگان ناصالح خدا و ستمکاران بوده‏ اند، انبیاء بصورت نورى فقط در گوشه‏ هاى زمین درخشیده‏ اند، ولى این آیه با گستردگى بسیار بزرگ مى‏ گوید:

ما ابتدا در تورات و بعد از آن در زبور وعده کردهایم که روزى خواهد آمد و در آن صاحبان زمین بندگان صالح خداوند خواهند بود، حکومت در دست آنها خواهد بود و ناصالحان چنان در اقلیت خواهند بود که بحساب نیایند.

امین الاسلام طبرسى در تفسیر مجمع البیان فرموده: امام باقر (ع) مى‏ فرماید: آنها اصحاب مهدى (عج) هستند در آخر الزمان، دلیل این سخن همان است که خاص و عام از رسول خدا نقل کرده ‏اند که فرمود: لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطوّل اللّه ذلک الیوم حتى یبعث رجلا صالحا من اهل بیتى یملاء الارض قسطاً وعدلاً کما مُلئت جورا و ظلماً 1

ابوبکر احمد بن حسین بیهقى در کتاب البعث و النشور روایات زیادى در این زمینه نقل کرده است، نگارنده گوید: آیه شریفه کاملاً در خور دقت است و از یک حکومت گسترده اسلامى و جهانى خبر مى‏ دهد که جز در زمان حضرت مهدى صلوات الله علیه قابل پیاده شدن نیست، روایت متواتر که گذشت در واقع بیان و تفسیر آیه شریفه است .

-2 هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظهره على الدین کله و کفى بالله شهیدا این آیه سه بار در قرآن مجید آمده است یکى در سوره فتح: آیه 28 بصورت فوق، دیگرى در سوره توبه: آیه 33 که ذیل آن ولو کره المشرکون است، سوم در سوره صف: آیه 9 که ذیل آن ولو کره الکافرون مى‏ باشد.

آیات شریفه از غلبه و پیروزى اسلام بر همه ادیان خبر مى‏ دهند، این آیات هنوز پیاده نشده و بصورت وعده هستند که در آینده حتماً پیاده خواهند شد، ان الله لا یخلف المیعاد امین الاسلام طبرسى رحمة الله در سوره توبه در تفسیر آیه فرمود:

و قال ابو جعفر (ع) إنّ ذلک یکون عند ظهور المهدى من آل محمد (ص) فلا یبقى احد الا اقر بمحمد (ص)

بعد اضافه فرمود: که این قول سُدَىّ است و کَلْبى گفته: هیچ دینى نمى‏ ماند جز این که اسلام بر آن غالب مى‏ شود، و این خواهد شد و این وعده هنوز عملى نشده است، قیامت نخواهد آمد تا این وعده عملى شود، صحابى کبیر مقدادبن اسود کندى گوید:

سمعت رسول الله (ص) یقول: لا یبقى على ظهر الارض بیت مدر ولا وبر الا ادخله‏الله کلمة الاسلام، اما بعزّ عزیز او بذل ذلیل اما یعزهم فیجعلهم الله من اهله فیعزوا به و اما یذلهم فیدینون له .

مرحوم طبرسى در ذیل آیه فتح نیز به این مطلب اشاره کرده و در ذیل آیه صف از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نقل مى‏کند که فرمود: .. فو الذى نفسى بیده حتى لاتبقى قریة الا و ینادى فیها بشهادة ان لا اله الا الله بکرة و عشیاً .

بنابراین، ظهور مهدى موعود غلبه حق بر باطل در کل جهان است، هر قوم راجع به آینده جهان نظرى دارند، آینده جهان در نظر اسلام، فرج عمومى و تشکیل حکومت واحد جهانى اسلام است. چنان که روایات فریقین نیز در این باره گذشت.

آنان که آن حضرت را دیده‏ اند.

ناگفته نماند: عده زیادى از بزرگان حضرت امام زمان (ع) را در مدت پنج سال که در حال حیات پدر بزرگوارش بود و نیز در مدت 69 سال دوران غیبت صغرى دیده‏ اند، لذا مى‏ بینیم که نویسندگان حالات و تاریخ آن حضرت هر یک فصلى تحت عنوان فصل فیمن راه علیه السلام منتعقد کرده ‏اند.

مانند ثقة الاسلام کلینى متوفاى 328 یا 329 هجرى که در کافى: ج 1، ص 329 فرموده: باب فى تسمیة من راه علیه السلام و نیز مرحوم صدوق متوفاى 381 که در کمال الدین، ج 2، ص 433، باب 44 را به این مطلب اختصاص داده و نام آنرا باب ذکر من شاهد القائم (ع) و راه و کلمه گذاشته و در آن بیست و شش مورد را نقل کرده است .

و نیز مرحوم شیخ مفید متوفاى 413 هجرى که در ارشاد: ص 329 فرموده: باب من رأى الامام الثانى عشر (ع) و آنگاه روایاتى نقل کرده است و نیز مرحوم شیخ الطائفه متوفاى 460 هجرى که در کتاب غیبت: ص 152 فرموده: اخبار بعض من رأى صاحب الزمان (ع)... و دیگران از بزرگان علماء.

همچینن عده زیادى در دوران غیبت کبرى به خدمت آن حضرت رسیده و او را شناخته‏ اند و نیز عده‏اى بعداً دانسته‏ اند که او مهدى غایب (ع) بوده است؛ در این زمینه مطالب زیادتر از آن است که در این کتاب نقل شود، مرحوم محدث نورى صاحب مستدرک در این رابطه کتابى نوشته بنام جنة الماوى‏ فى ذکر من فاز بلقاء الحجة (ع) او معجزته فى الغیبة الکبرى و در آن 59 حکایت نقل کرده از کسانى که در زمکان غیبت کبرى به ملاقات امام زمان صلوات الله علیه رسیده ‏اند، این کتاب در ج 53 بحار الانوار طبع جدید بعنوان تتمه نقل شده است .

ناگفته نماند: در این حکایات آمده که عده‏اى از ملاقات کنندگان،آن حضرت را دیده و شناخته‏ اند مانند مرحوم بحرالعلوم و دیگران، حال آن که در توقیع على بن محمد سمرى آمده که امام صلوات الله علیه به وى نوشتند:

الافمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفیانى والصیحة فهو کذاب مفتر مرحوم نورى در خاتمه جنّة الماوى از این مطلب بشش وجه جواب داده، از جمله کلام علامه مجلسى را نقل کرده که در بحار: ج 52 ص 151 بعد از نقل توقیع مبارک، فرموده: شایداین سخن مربوط به کسى است که ادعاى مشاهده کند و بگوید: من نایب آن حضرت هستم در رساندن پیام هاى وى به شیعه مانند نواب اربعه، تا منافى روایاتى نباشد که گذشت و خواهد آمد. نگارنده گوید: احتمال آن مرحوم نزدیک به یقین است .

بهر حال نگارنده چند حکایت از آنچه مرحوم کلینى، مفید، صدوق، شیخ طوسى، مجلسى، نورى و امثال آنها رحمهم الله نقل کرده ‏اند در این جا مى‏ آورد، منظور از ذکر این حکایات آن است که: بدانیم غیبت آن حضرت یک امر ساده و عادى است و او بصورت غایب و ناشناس در میان ماست و میان ما و خداى ما، واسطه فیض مى‏ باشد، صلوات الله علیه و على آبائه الطاهرین.

حکایت أبى الحسین‏

سید بن طاووى رحمة الله علیه از ابى جعفر محمد بن جریر طبرى نقل مى‏ کند از محمد بن هارون تلعکبرى که فرمود: ابوالحسین بن ابى البغل کاتب به من گفت: از ابو منصوربن صالحان شغلى قبول کردم، میان من و او جریانى پیش آمد که از او فرار کرده و مخفى شدم، او در تعقیب من بود، مدتى با وحشت، همچنان در پنهانى زندگى مى‏ کردم.

شبى به مقابر قریش (کاظمین) رفتم؛ قصد کردم شب جمعه را در کنار قبر دو امام علیهما السلام بیتوته کرده و دعا نموده و حاجت بخواهم، شب بارانى بود و باد مى ‏وزید، از ابو جعفر متولى حرم خواستم درهاى حرم را ببندد و کسى در حرم نباشد تا بتوانم خلوت کرده و با خیال راحت مشغول دعا و تضرع باشم و از آمدن کسى نترسم، او درها را بست، شب به نصف رسید، باد و باران از آمدن مردم مانع گردید، من مرتب دعا و زیارت کرده و نماز مى‏ خواندم.

در این اثنا، نزد قبر حضرت موسى بن جعفر (ع) صداى پایى شنیدم ناگاه مردى وارد شد، شروع به خواندن زیارت کرد، بر آدم (ع) و انبیاء اولوالعزم سلام کرد، سپس به یک یک امامان سلام کرد تا رسید به صاحب الزمان، ولى به او سلام نکرد.

من تعجب کردم و پیش خود گفتم: شاید فراموش کرد یا امام زمان را نشناخته است، یا مذهبش همین است و به امام دوازدهم عقیده ندارد. چون از زیارت فارغ شد، دو رکعت نماز خواند، بعد نزد من آمد و در کنار قبر امام جواد (ع) مانند زیارت سابق زیارت کرد و دو رکعت نماز خواند، من از او مى‏ ترسیدم چون او را نمى‏ شناختم، او جوان کاملى از مردان بود، لباس سفیدى به تن داشت، عمامه‏ اش با تحت الحنک بود و عبایى به دوش داشت .

آنگاه به من فرمود: یا أبا الحسین بن أبى البغل! چرا از دعاى فرج غافل هستى؟ گفتم: آقاى من! آن کدام است؟ فرمود: دو رکعت نماز مى‏ خوانى، بعد مى‏ گویى: یامن اظهر الجمیل و ستر القبیح، یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یهتک الستر، یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة... أسالک بحق هذه الاسماء و بحق محمد و آله الطاهرین الاّ ما کشفت کربى و نفست همّى و فرجت غمى و أصلحَت حالى آنگاه دعا کرده و حاجتت را مى‏ خواهى. بعد صورت راست خویش را به زمین گذاشته و صد مرتبه در آن حال مى‏گویى: یا محمد یا على، یا على یا محمد، اکفیانى فانکما کافیاى و انصرانى فانکما ناصراى بعد صورت چپ خویش را به زمین نهاد صد مرتبه مى‏گویى: ادرکنى و آن را زیاد تکرار مى‏ کنى و مى‏ گویى: الغوث، الغوث، الغوث تا نفست قطع شود، در این صورت خداوند با کرم خویش، حاجت تو را ان شاء الله قضا مى‏کند.

من همان طور که ایشان فرموده بود عمل کردم، بعد پیش ابى جعفر متولى رفتم که از وى بپرسم آن شخص کیست؟ و چطور داخل حرم گردید؟ دیدم درها همه بسته است، تعجب کردم، بعد به نظرم آمد که شاید او نیز در حرم بیتوته کرده و من ندانسته ‏ام. چون به طرف ابوجعفر رفتم، او از اتاقى که روغن زیتون در آن بود بیرون مى ‏آمد.

گفتم: آن مرد کى بود؟ و چطور داخل حرم شده بود؟ گفت: درها همه قفل است هنوز باز نکرده‏ ام، جریان آن مرد و زیارت کردنش را گفتم. گفت: او مولاى ما صاحب الزمان (ع) است، من دفعات او را در شبهاى خلوت دیده ‏ام .

من از این که آن حضرت را نشناختم تأسف خود دم، وقت صبح از حرم خارج شده به محله‏ کرخ بغداد به مخفی گاه خود رفتم، چون آفتاب بلند شد، دیدم مأموران ابن صالحان در پى من آمده و مرا از دوستانم مى ‏پرسند و در دست خویش از وزیر (منصوربن صالحان) با خط خودش امان نام ه‏اى آورده ‏اند، من با بعضى از یاران خود پیش وزیر رفتم، او چون مرا دید برخاست و مرا در آغوشش گرفت و چنان خوش برخورد کرد که سراغ نداشتم، گفت: کار به جایى رسانده‏اى که از من به صاحب الزمان صلوات الله علیه شکایت مى‏کنى؟! گفتم: من فقط دعا کرده ‏ام، فرمود: واى بر تو! مولایم امام زمان صلوات الله علیه شب جمعه به خواب من آمد، امر مى‏ فرمود به تو نیکى کنم، و چنان پرخاش فرمود که برخود ترسیدم.

گفتم: لااله‏ الاالله شهادت مى‏ دهم که آنها بر حق و منتهاى حقند، دیشب مولایم را در بیدارى دیدم و به من چنین و چنان فرمود، آنگاه جریان شب را براى او توضیح دادم، او بسیار تعجب کرد، بر من بسیار نیکى کرد و ببرکت آن حضرت از وى به چنان مرادى رسیدم که گمان نمى‏ کردم.2

حکایت مرحوم بحرالعلوم‏

عالم بزرگوار و متقى جناب زین العابدین بن محمد سلماسى که از شاگردان و خواص مرحوم علامه طباطبایى سید مهدى بحرالعلوم بود، نقل مى‏ کند: در نجف اشرف در مجلس مرحوم بحرالعلوم بودم، ناگاه مرحوم محقق قمى صاحب قوانین وارد منزل سید گردید، و آن در سالى بود که بقصد زیارت مکه و قبور ائمه علیهم السلام به عراق آمده بود، حاضران که در مجلس بودند پراکنده شدند و بیشتر از صد نفر مى‏ شدند، فقط سه نفر ماندند که همه اهل تقوا و مجتهد بودند.

در آن موقع مرحوم محقق به جناب سید بحرالعلوم گفت: شما هم به ولادت روحانى و هم به ولادت جسمانى از اهل بیت علیهم السلام رسیده و این دو مقام را حیازت کرده ‏اید هم به قرب ظاهرى و هم به قرب باطنى دست یافته ‏اید، طعامى از این سفره وسیع و میوه‏اى از میوه‏ هاى این بوستان را به ما عطا فرمایید تا سینه‏هایمان پر وسعت و دلهایمان آرامش پیدا کند.

سید بزرگوار بلافاصله فرمود: من چند شب قبل در مسجد اعظم کوفه براى نافله شب رفته بودم ،قصد داشتم اول صبح به نجف برگردم تا درس تعطیل نشود، کار ایشان در سالهاى مکرر همان طور بود.

چون از مسجد کوفه بیرون آمدم، به دلم افتاد که به مسجد سهله بروم ولى دیدم در این صورت شاید به درس نرسم، اما شوق من بتدریج زیاد مى‏شد، در این بین که مردد و دو دل بودم، بادى غبار آلود و زید و مرا به طرف مسجد سهله برد، و آن توفیقى بود که بالاخره مرا به مسجد سهله انداخت.

مسجد خالى بود، فقط یک شخص جلیل مشغول عبادت بود، در مناجات خویش کلماتى به کار مى‏برد که دلهاى سخت را تکان مى‏ داد، اشک چشمها را روان مى‏ ساخت، قلب من پرید، حالم متغیر گردید، زانوهایم خشک شد و اشک چشمم از شنیدن آن کلمات که هرگز نشنیده بودم جارى شد، و در دعاهاى منقوله آنها را ندیده بودم، شخص مناجات کننده، آن کلمات را از خودش انشاء مى‏ فرمود.

در محل خودم ایستادم و از شنیدن مناجات او لذت مى‏بردم، تا از مناجات فارغ شد، آنگاه رو به من کرد و با زبان فارسى فرمود: مهدى بیا من چند قدم به طرف او رفته و ایستادم، فرمود: بیا، باز چند قدم رفته و ایستادم، فرمود: جلو بیا، ادب در امتثال است. پیش رفتم بحدى که دستم به او و دست شریف او نیز به من مى‏ رسید، او کلامى فرمود.

در اینجا یک دفعه، سید سخن خویش را عوض کرد و به سؤالات دیگر محقق جواب داد که از وى پرسیده بود: چرا تألیفات شما کم است؟ چند جواب در آن باره بیان کرد، محقق فرمود: سخن پیش را ادامه دهد، سید با دستش اشاره کرد که آن سرى است که نمى‏ شود گفت.3

حکایت بحرالعلوم در مکه

عالم جلیل و صاحب کرامات، زین العابدین سلماسى باز نقل مى‏کند: روزگارى که سید بحرالعلوم مجاور مکه معظمه بود، با وجود غربت، بسیار دلگرمى و اطمینان خاطر داشت و در بذل و بخشش ناراحت نبود، در بعضى از ایام پول بقدرى کم آمد که حتى یک درهم هم نداشتیم، جریان را به وى گفتم و اظهار کردم که با این همه مخارج چکار خواهیم کرد، سید جوابى نداد.

عادتش آن بود که بعد از صبح بیت‏الله را طواف مى‏ کرد و به خانه مى‏آمد و در اتاقى مى‏ نشست، قلیانى براى وى مى‏ آوردیم، بعد از صرف آن به اتاق دیگرى مى‏رفت، شاگردان جمع مى‏ شدند و براى هر مذهب طبق مذهب خویش درس مى‏ گفت .

در آن روز که جریان تمام شدن پول را گفته بودم، چون از طواف بازگشت، قلیان را آماده کردیم مشغول کشیدن بود،

ناگاه در زده شد، سید با اضطراب برخاست و گفت: قلیان را از اینجا بردارید و بیرون ببرید، آنگاه با سرعت تمام و بدون مراعات وقار به طرف در دوید و در را باز کرد، شخص بزرگوار در هیأت اعراب داخل شد و در اتاق نشست، سید با نهایت خضوع و احترام در کنار در نشست و اشاره کرد که قلیان را نیاورم.

ساعتى با هم نشسته صحبت کردند، بعد که آن شخص برخاست تشریف ببرد، سید بزودى در راه باز کرد و دست وى را بوسید و بر شترى که خوابیده بود سوارش کرد، آن شخص رفت، سید در حالى که هنوز به خود نیامده بود برگشت و براتى به من داد، فرمود: این حواله است به نزد مرد صرافى که در کنار کوه صفا نشسته، برو آنچه تحویل مى‏دهد بیاور.

من حواله را گرفتم آوردم، صراف چون آن را دید، بوسید و فرمود: برو چند نفر حمال بیاور، من چهار نفر حمال آوردم، او پول ها را که ریال فرانسه بود و هر یک بقدر پنج قرآن عجم ارزش داشت آورد، حمالها کیسه‏ هاى پول را در سر گذشته به خانه آوردیم.

چند روز بعد به همان جا رفت، دیدم صرافى در آن جا نیست و دکانى وجود ندارد، از بعضى سؤال کردم، گفتند: در این جا صرافى ندیده‏ ایم، فقط یک نفر در اینجا مى‏ نشیند، آنگاه دانستم که آن از اسرار خداوند و از الطاف ولى خدا (امام زمان صلوات الله علیه) است.

مرحوم حاجى نورى بعد از نقل قضیه فرموده: این حکایت را فقیه بزرگوار شیخ محمد حسین کاظمى نیز به من نقل فرموده‏اند. 4

کرامت عجیب

علامه مجلسى رضوان الله علیه در بحار فرموده: بعضى از افاضل موثق به من جریانى از بحرین نقل کرد و گفت که آنرا از شخصى موثق و قابل اعتماد نقل مى‏ کند و آن این که: روزگارى که بحرین تحت ولایت افرنج - ظاهراً استعمار انگلیس - بود، یک نفر ناصبى و دشمن اهل بیت را به حکومت آنجا گذاشته بودند، او وزیرى داشت ناصبى‏ تر از خود و از اهل بحرین هر که در مذهب شیعه بود بشدت دشمن مى‏داشت و در کشتن و ضرر زدن به آنها کوتاهى نمى‏ کرد.

آن وزیر روزى به کاخ والى آمد، انارى را به والى نشان داد که در پوست آن بطور طبیعى نوشته شده بود: اله الاالله، محمد رسول الله، ابوبکر و عمر و عثمان، على خلفاء رسول الله والى دید که این کار بشر نیست و بطور طبیعى در انار روییده است گویى در سنگى حکاکى کرده‏اند، خطوط گود رفته کاملاً مشخص بود .

والى به وزیر گفت: این بهترین دلیل و قویترین حجت بر بطلان مذهب رافضیهاست، نظرت در این باره چیست؟ گفت: اصلحک الله اینها مردمان متعصبى هستند که براهین را قبول ندارند، بهتر است که بزرگان آنها را احضار کرده و این انار را به آنها نشان دهى، اگر قبول کرده به مذهب ما برگشتند ثواب آن مال شما خواهد بود وگرنه میان سه چیز مخیرشان کن: یا مانند یهود و نصارى جزیه بدهند و در مذهب خود بمانند و یا جوابى براى این دلیل پیدا کنند، یا مردانشان را بکش، زنان و فرزندانشان را اسیر کن و اموالشان را بعنوان غنیمت ضبط فرما.

والى این رأى را پسندید، دستور داد علماء و افاضل و برزگان شیعه را احضار کردند، پس از حضور، انار را به آنها نشان داد و گفت: اگر جواب کافى از این کار خدایى که دست بشر در آن کار نکرده است، بیاورید هیچ وگرنه همچون کفار جزیه خواهید داد و یا خودتان مقتول، زنان و اطفالتان اسیر و اموالتان بغنیمت گرفته خواهد شد.

آنها از این جریان غرق در حیرت شده و جوابى نداشتند، قیافه ‏هایشان متغیر و بدنشان به لرزه افتاد، بزرگانشان گفتند: ایها الامیر !سه روز به ما مهلت دهید، شاید بتوانیم جواب کافى پیدا کنیم که راضى بشوید و گرنه اختیار در دست شماست، حاکم سه روز به آنها مهلت داد.

آنها ترسان و لرزان از حضور حاکم بیرون آمدند، در مجلس مشورتى که ترتیب دادند رأیشان بر آن شد که از میان خود ده نفر از صلحاء و زهاد انتخاب کردند، آنها نیز از میان خویش سه نفر را برگزیدند که هر یک در یک شب به صحرا رفته و عبادت کند و گریه و زارى نماید و به امام زمان صلوات الله علیه استغاثه کرده و دواى درد را از او بخواهد، شاید آن حضرت از این پیشامد وحشتناک نجاتشان بدهد.

شب اول یکى از آنها تا به صبح نالید، استغاثه و عبادت و گریه کرد، امام نتیجه‏اى عاید نشد، صبح دست خالى به نزد آنها برگشت، شب دوم، که نوبت دومى بود باز خبرى نشد و این براضطراب و نگرانى آنها افزود.

شب سوم نوبت یک نفر متقى و فاضل بود به نام محمد بن عیسى، او پاپیاده، سرش باز به صحرا رفت، شبى بود ظلمانى، دعا کرد، گریه و زارى نمود، به خداوند در خلاص شدن آن مؤمنان توسل کرد و کشف آن بلا را خواست و به صاحب الزمان صلوات الله علیه استغاثه نمود.

در آخر شب مردى را دید که خطاب به او فرمود: یا محمد بن عیسى! چرا تو را در این حال پریشان مى‏بینم، چرا به این بیابان آمده‏اى؟ گفت: اى مرد! مرا به خود واگذار، من براى پیشامد بزرگى به این صحرا آمده‏ام، آن را جز به امام خود نخواهم گفت. و شکایت نخواهم کرد مگر بر کسى که قدرت رفع گرفتاریم را داشته باشد.

آن شخص گفت: یا محمد بن عیسى! من صاحب الامر هستم، حاجتت را بگو. گفت: اگر امام زمان باشى، احتیاج به شرح حاجت نیست، خودت مى‏ دانى. فرمود: آرى، آمده‏اى تا براى آن انار و آنچه در روى آن نوشته شده و درباره تهدید امیر چاره‏اى پیدا کنى.

محمد بن عیسى گوید: چون این را شنیدم به طرف آن بزرگوار رفتم و گفتم: آرى، مولاى من! مصیبت ما را مى ‏دانى، تو امام ما، پناه ما، و قادر بر چاره بلاى مایى، امام صلوات الله علیه فرمود: یا محمد بن عیسى! وزیر لعنه الله در خانه‏ اش درخت انارى دارد چون انار بار داد قالبى بشکل انار از گل فراهم آورد و آن را نصف کرد و در درون هر یک مقدارى از آن نوشته را بشکل برجسته‏اى نوشت، و آن رابر روى انار گذاشت و بست، با بزرگ شدن انار این خطوط در آن اثر کرد و به این صورت درآمد.

فردا چون پیش والى رفتید، بگو: جواب آورده ‏ام ولى در خانه وزیر خواهیم گفت: چون به خانه وزیر رفتید به طرف راست نگاه کن، غرفه‏ اى خواهى دید، به والى بگو: جواب را در غرفه خواهم گفت. خواهى دید که وزیر از این کار امتناع مى‏ کند، ولى تو اصرار کن که حتماً جواب در آن جا خواهد بود. چون وزیر بالا رفت تو هم با او بالا برو و نگذار او به تنهایى برود و چون داخل غرفه شدى تاقچه‏ اى خواهى دید که در آن کیسه سفیدى هست، آن را بگیر و خواهى دید که قالب انار درآن است .

"آن را پیش والى بگذار و انار را در آن جاى بده تا حقیقت روشن شود و نیز اى محمد بن عیسى! به والى بگو: ما معجزه دیگرى داریم و آن این که این انار در درون آن جز خاکستر و دود نیست، اگر مى‏خواهى بدانى به وزیر بگو: آن را بشکند، چون بشکند خاکستر و دود، صورت و ریش او را خواهد گرفت .

محمد بن عیسى با شنیدن این خبر شاد شد، دستهاى مبارک امام صلوات الله علیه را بوسید و با شادى و بشارت برگشت. چون صبح شد پیش والى رفتند، فرموده‏ هاى امام را مو به مو عمل کرد، جریان همان طور شد که آن حضرت فرموده بود، والى گفت: اینها را از کجا دانسته‏ اى؟ گفت: امام زمان ما به من خبر داد که حجت خدا بر ماست. گفت: امام شما کدام است؟ او همه امامان را بر شمرد تا به امام عصر (ع) رسید، والى گفت: دستت را براى بیعت باز کن، فَأَنَا اشهد ان لااله‏ الاالله و ان محمداً عبده و رسوله و ان الخلیفة بعده بلافصل امیرالمؤمنین على (ع) آنگاه به همه امامان اقرار کرد و ایمانش خوب شد، و فرمود وزیر را بکشتند و از اهل بحرین اعتذار کرد و با آنها خوبى کرد.ناقل قضیه گفت: این قصه نزد اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن عیسى نزد آنها معروف است .5

پى نوشتها:

1- در فصل اتفاقى بودن مهدى گفته شد که این روایت مسلم الفریقین است .

2- بحار: ج 51 ص 304، مرحوم مجلسى پس از آن که این واقعه را از کتاب نجوم ابن طاووس نقل کرده در آخر فرموده است: این خبر را در کتاب طبرى همانطور یافتم که ابن طاووس ازآن نقل کرده است .

3- بحار الانوار: ج 53 ص 235 حکایت نهم جنة الماوى.

4- بحار الانوار: ج 53 ص 237 حکایت دوازدهم جنة المأوى.

5- بحار الانوار: 52 ص 178